



وپیژنامه
پنجاهمین سالپاد
شهید علامه سید اسماعیل بلخی

تلاش‌های آن واسطه نیز بی‌نتیجه بود. سرانجام با اصرار زیاد استاد شهید و واسطه ایشان، بلاغی راضی شد که اشعار را با صدای بلند خودش قرائت کند و آن‌ها هم ضبط صوت آورده، ضبط کند. پس از امروز و فردا کردن‌ها باز هم به این راضی نشد و استاد شهید از به‌دست آوردن این اشعار مأیوس شد؛ اما تلاش‌هایش را به منظور جمع‌آوری آثار بلخی و سایر فرهنگیان و مبارزین ملی و اصلاح‌طلب ادامه داد.

در سال ۱۳۵۶ با هم ایران آمدیم، مقداری اشعار شهید بلخی را از خانواده سید عبدالله حاکم زاده به دست آورده بود و از آن تاریخ به بعد تلاش‌های پیگیری را در داخل و خارج کشور انجام داد و در نهایت از هفتادوپنج هزار بیت اشعار شهید بلخی، تنها چهارهزار بیت آن، به همت استاد شهید جمع‌آوری شدند و در مجموعه‌ای به چاپ رسیدند.

حلقه وصل مبارزان

کج سید غلام حسین موسوی

عراق، سوریه، افغانستان (۱۳۵۶ - ۱۳۵۱)

این خانواده عاشق و دل‌باخته شهید بلخی بودند، خود شهید بلخی وقتی در چهارکنت آمده بود، در خانه حاجی خداداد مهمان بوده است، با شهید مزاری خردسال و تیزهوش صحبت‌هایی داشته است که در تکوین شخصیت انقلابی او این صحبت‌ها تأثیر بسزایی داشته است. در سال‌هایی که شهید بلخی در زندان بود، از جمله کسانی که به خانواده او سرکشی می‌کرد، حاجی خداداد و شوهر عمه شهید مزاری (عموی آقای غلام محمد بیلاقی معروف به رئیس) بوده‌اند.

پیرو و عاشق بلخی شدن در آن دوره و زمانه نیازمند یک انگیزه قوی بود، بسیاری از مردم آن قدر آگاهی نداشتند که بلخی را بشناسند، آن‌هایی که می‌توانستند بلخی را بشناسند، از ترس حاکمیت جرئت اظهار نداشتند؛ ولی خانواده شهید مزاری این‌گونه نبودند، انگیزه‌های قوی دینی و مبارزاتی باعث شده بودند که این خانواده را به بلخی نزدیک سازند، خانواده شهید مزاری، خیلی مذهبی بودند.

این‌ها (خاندان و نیاکان شهید مزاری) قربانیان ظلم، ستم و تبعیض دوران عبدالرحمان بودند، از سرزمین آبی‌شان رانده شده بودند. از همه مهم‌تر سید حسین حاکم از همان چهارکنت به دلیل ظلم‌ستیزی به زندان افکنده شده بودند که بلخی در قصیده شب دیچور خود از او نام می‌برد، این انگیزه‌های قوی دینی و مبارزاتی سبب شدند که خانواده شهید مزاری را به سمت بلخی بکشاند، قبل از آن‌که بلخی به زندان برود، این خانواده با او آشنا بوده‌اند و با هم رفت‌وآمد صمیمانه داشته‌اند.

در پایان این سفر به مرحوم حاجی خداداد گفتم: «از خدمت مرخص می‌شوم.»

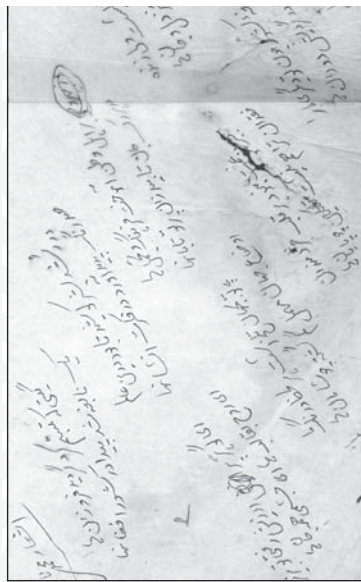
او اشاره کرد به پسر کوچکش و گفت: «پیرجان! تا حالا مهمان عبدالعلی بودی، از این لحظه مهمان من هستی.» دیدم پسر کوچکش یک گوسفندی را آورد. من مات ماندم که چه بگویم. شهید مزاری اشاره کرد که هیچ نگو.

من هم بدون کوچک‌ترین اعتراضی گوسفند را دست کشیدم و سرش را بردند و یک هفته دیگر هم همان‌جا ماندم و این بار مهمان خود حاجی بودم. این پیرمرد تجربه‌های زیادی داشت و سینه‌اش پر بود از تاریخ مبارزات مردمش، از بلخی، از مرحوم ابراهیم خان گاوسوار، از شعاع و... مرحوم شهید حاجی خداداد در ضمن صحبت‌های دردمندانه و دل‌سوزانه‌اش می‌گفت: «پیرجان! اگر می‌توانی کار مثبتی برای مردم انجام بده، اگر نمی‌توانی کار منفی برای این مردم انجام نده که این مردم بسیار مظلومند و بسیار عقب مانده نگه داشته شده‌اند و بسیار مستحق خدمت هستند.»

پس از مهمانی حاجی خداداد و پس از خداحافظی با او و شهید مزاری آمدم طرف کابل، یک مقدر از آثار بلخی را که از مزار و چهارکنت به دستم آمدند با خود آوردم. ده روز در مسجد آیت‌الله محمدحسین صادقی پروانی در چنداول کابل ماندم که در آن زمان پناه‌گاه مبارزان مسلمان بود. روزی جوانی به مسجد آمد و گفت: «آقای موسوی کیست؟» آیت‌الله صادقی پروانی پرسید: «چه کار داری؟»

موسوی سید محمدعلی





گفت: «من از طرف حاجی رئیس آمده‌ام و می‌خواهم ایشان را ببرم.»

آقای پروانی به طرفم اشاره کرد و گفت: «ایشان است.» آقای پروانی این جوان را می‌شناخت و من بر اساس شناخت او همراه آن جوان راه افتادم. موتری جلوی در آماده بود، سوار آن شدم، در افشار خانه حاجی رئیس رفتم. دیدم، حاجی خداداد هم آن جا است. تا مرا دید گفت: «پیرجان هنوز این جایی، من پرس و جو کردم شما را و گفتند هنوز کابل هستی. کسی را دنبالت روان کردم.»

هنگام صرف شام گفت: «پیش از این که دنبال تو کسی را روان کنم، کسی را دنبال سید علی روان کردم، در پوهنتون (دانشگاه)، او را گیر آورده نتوانستند، شب دیگر می‌آید، او را ببینید و گپ بزنید.»

شهید سید علی بلخی، فرزند علامه شهید اسماعیل بلخی بود که در رشته اقتصاد درس خوانده بود و استاد دانشگاه بود. شب بعد سید علی بلخی آمد، برخورد او با حاجی خداداد طوری بود که گویا با پدرش برخورد می‌کند، پس از معارفه و آشنایی، سر صحبت‌ها باز شد، دریافتم که او مشغله‌هایش این است تا جوانان مردم ما را به سوی دانشگاه و کسب علم و دانش بکشاند، به دلیل این که پسر شهید علامه بلخی بود، دولت او را زیر نظر داشت.

به استاد سید علی بلخی گفتم: «به علامه بلخی تنها رژیم ظلم نکرده است؛ بلکه دوستانش هم ظلم کرده‌اند تا آن جایی که می‌دانم پدرت هفتاد هزار بیت شعر سروده است، کجایند این‌ها؟ چرا چاپ نشده‌اند؟»

از کارهایی که در مزار انجام داده بودم، برایش گفتم و او کم‌کم سفره دلش را باز کرد و گفت: «بله، حاجی به من گفت که دنبال آثار شهید بلخی می‌گردی.»

مقداری از اشعار تایپ شده و چند متن اصلی با دست خط شهید بلخی را بیرون آورده و نشان داد.

زیاد نیازی به توضیح نبود، دست نوشته‌ها خود روایت‌گر دوران زندانی یک مرد مبارز بود. اشعار روی پاکت‌های چای و بوره نوشته شده بودند. در آن زمان پاکت‌های پلاستیکی یا نبودند یا خیلی کم بودند، مغازه‌داران از پاکت‌های کاغذی استفاده می‌کردند، این پاکت‌ها بیش‌تر از روزنامه و کاغذهای باطله ساخته می‌شدند. بلخی در زندان اجازه داشتن قلم و کاغذ را نداشت، خانواده یا دوستانش وقتی به ملاقات می‌رفتند، چای و مقداری بوره برای او هدیه می‌بردند، او از همان پاکت‌ها استفاده می‌کرد و شعرش را با قلم روی آن پاکت‌ها می‌نوشت، پاکت‌هایی که خط چاپی داشت، او شعرهایش را در فاصله میان دو خط می‌نوشت. سپس آن را دوباره به ملاقات کنندگان می‌داد

تا به بیرون از زندان برده شوند. این اشعار روی پاکت‌ها بسیار بدخط نوشته شده بودند. یک قصیده را در چندین پاکت نوشته بود. به‌طور نمونه قصیده شب دیجور او شاید در بیست عدد پاکت نوشته شده باشد. به همین دلیل کار را برای مصحح و خواننده بسیار مشکل می‌کرد.

شهید بلخی اشعارش را به دلیل رعایت مسائل امنیتی و کوچک بودن سید علی به خانواده‌اش نفرستاده بود، یک حاجی بوده است از دوستانش که اشعارش را برای او می‌فرستاده است، او اشعار علامه بلخی را به صورت مطلوبی پاک‌نویس و وارد دفتری کرده بود. سید علی گفت: «چند بار که پیش آن حاجی رفتم، او اشعار علامه بلخی را به من نداد. با اصراری که کردم، فقط مقداری از دست‌نویس‌هایش را به من داد که خود او قادر به تنظیم آن‌ها نبوده است.»

با مشورت و صلاح دید شهید سید علی بلخی به همراهی شهید استاد محمد اسماعیل مبلغ این بار من سراغ آن حاجی رفتم و موضوع اشعار شهید بلخی را در میان گذاشتم. او وقتی اصرار مرا دید، از من یک لگ افغانی (صد هزار) افغانی خواست تا همه اشعار را بدهد. در آن زمان پیدا کردن ده هزار افغانی کاری آسان نبود چه برسد به یک لگ.

شهید سید علی بلخی مقداری از اشعار پدرش را که در اختیار داشت، به من داد و قول داد که در سفرهای بعدی آثار بیش‌تری از شهید بلخی در اختیارم بگذارد.

شهید سید علی بلخی از مشکلاتی که در دوران زندانی شدن پدرش دیده بود، صحبت‌هایی کرد و می‌گفت: «(بسیاری از دوستان و یاران بلخی او را وقتی به زندان رفت، فراموش کردند، حتی یک بار از او یاد نکردند و به خانواده‌اش سر نزدند، برای آن که متهم به هم‌کاری با بلخی نشوند، به او فحش می‌دادند، فقط چند خانواده در دوستی با بلخی پایدار ماندند که یکی همین حاجی خداداد و دیگر حاجی رئیس بود.

سرانجام، دولت کمونیستی، سید علی را در سال ۱۳۵۷ دستگیر و زندانی کرد و تا کنون از او اثری نیست.

منبع

فیاض، اسحاق، یاد گل سرخ، (مجموعه خاطراتی از رهبر شهید)، تهران: ۱۳۹۵.